شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۳شنبه

سال چهاردهم
۱۶ خرداد ۱۴۰۲
۱۷ذی‌القعده ۱۴۴۴
شماره ۳۹۵۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۲۰٪	↑۲۱° ↓	۳۶°
صبح	۲۸	ظهر	۳۴
عصر	۳۳	شب	۲۸

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۳۰:۱۲ — نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۵۶
- غروب آفتاب ۱۸:۴۶:۱۸ — اذان صبح فردا ۰۲:۲۷:۱۰
- اذان مغرب ۱۹:۰۷:۳۰ — طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۵۵

اول شخص

عمری در مسیر جماران

درباره مرحوم سیدمحمود دعایی، یار دیرین امام راحل(ره) که سرپرستی مؤسسه اطلاعات را از سال ۱۳۵۹ تا ۱۴۰۱ برعهده داشت





آزاده چشمه سنگی
نویسنده

انتصاب سیدمحمود دعایی به سرپرستی روزنامه اطلاعات از سوی امام(ره) یک حکم ناگهانی نبود. او از پیشروترین مبارزان و روشن فکران حوزه علمیه قم علیه طاغوت بود و فعالیت مطبوعاتی خود را با دستگاه تایپی امانی از مغازه آقای شکیبی آغاز کرد. مدتی اعلامیه های امام(ره) را در قالب «نشریه بعثت»، تایپ، توزیع و تکثیر کرد. هنگامی هم که نشریه کوچکش از سوی حکومت توقیف شد، «ماهنامه انتقام» را جایگزین و این بار تصویر امام(ره) را نیز ضمیمه اعلامیه ها کرد. اصلا روحیه ظلم ستیزی سیدمحمود، ارثیه پدری‌اش بود. سیدمحمد دعایی، پدر او، از مبارزان علیه رضاشاه بود که به واسطه فعالیت هایش از یزد به کرمان تبعید شد.

رهبر معظم انقلاب نیز پس از درگذشت محمود دعایی با اشاره به شخصیت مبارز و همراهی همیشگی‌اش با امام راحل(ره) در بخشی از پیام تسلیتشان نوشتند: «ایشان برخوردار از صفات نیک و پسندیده‌ای بودند؛ صفا و سلامت نفس، فروتنی و ساده‌زیستی، پاک‌دستی و قناعت، ارادت عمیق و راسخ به امام بزرگوار و انقلاب و پایداری و وفادر دوستی و رفاقت. گذشته ایشان در عراق و ایران در دوران مبارزات هم، فصل مشبع دیگری است که موجب رحمت و مغفرت الهی است ان شاءا...»

سیدمحمود از چهارسالگی در کرمان بزرگ شد، تحصیل کرد و دروس مقدماتی حوزه را در مدرسه حضرت معصومه(س) کرمان پشت سر گذاشت تا آنکه با نیت ادامه تحصیلات، راهی قم شد و این گونه خود را به قلب مبارزات انقلابی نزدیک تر کرد.

هنگامی که به قم رسید، حضرت امام(ره) به تازگی از زندان آزاد شده بود و سیدمحمود مشتاقانه در حلقه صدنفره مأموران ویژه انتظامات حاضر شد، اما پس از تبعید امام(ره)، با چاپ و توزیع اعلامیه ها و انتقاد علیه حکومت بر منابر و مجالس، دست از حمایت ایشان برنداشت تا آنجا که در سال ۱۳۴۶ مخفیانه خود را به عراق رساند تا از نزدیک در جریان رهنمودهای امام(ره) قرار بگیرد. در آنجا با تهیه و اجرای برنامه رادیویی «نهضت روحانیت» به مدت سه سال، صدای سخنان و بیانیه های امام(ره)، اخبار مبارزان داخلی و خارجی و تحلیل های سیاسی علیه حکومت محمدرضاشاه بود.

مدتی بعد نیز خود را به پاریس رساند و در پرواز امام(ره) به ایران همراه حضرت امام خمینی(ره) به کشور بازگشت. پس از پیروزی انقلاب به عنوان سفیر ایران در عراق حاضر شد و یک سال بعد نیز به تهران برگشت و در مجلس شورای اسلامی، نمایندگی مردم پایتخت را برعهده گرفت و تا سال ۸۲ به مدت شش دوره بر این مسند باقی ماند، اما آنچه نام سیدمحمود دعایی را در میان چهره های مطبوعاتی ماندگار کرد، مدیریت او در روزنامه اطلاعات بود.

سرپرستی این مؤسسه، ارد یبهشت سال ۵۹ در حالی که ۵۴ سال از تأسیس آن گذشته بود، برجسته ترین نقطه عطف زندگی سیدمحمود دعایی بود که تا آخرین روز حیات، در آن خدمت کرد. «نشان افتخار جهادگر عرصه فرهنگ و هنر» در سال ۹۳ و «قلم طلایی» از سوی انجمن دفاع از آزادی مطبوعات در سال ۹۷، از جمله عناوینی است که دعایی را در جایگاه چهره شاخص فرهنگی در عرصه رسانه ماندگار کرد. سیدمحمود دعایی سرانجام در ۱۵ خرداد سال گذشته در سن هشتاد و یک سالگی دار فانی را وداع گفت و در جوار مقتدا و مراد دیرین خود حضرت امام خمینی(ره) آرام گرفت.

آشیشال*

در ستایش زخم ...



شاعر و نویسنده
حامد عسکری

تصدقت گردم نقره خانم، این زخم هم چیز عجیبی است. طبابتی‌اش می‌شود یک جایی از پوستت بشکافد، خون بیرون بزند بعد یا با بخیه یا همینجور کی خودش هم بیاید. خوب شود. جوش بخورد. حقیر نمی‌داند جنابتان تا حالا زخم درست و درمان به وجودتان نشسته است یا خیر؟ البت که از خدای رحمن و رحیم خواستاریم همه درد و بلای شما بخورد وسط فرق سرما و در طول مسیر زندگانی خویش هیچ گونه زخم و درد و رنج و تعب را تجربه نفرمایید. عجالتا عرض می‌کنم در لحظه اول زخم که اتفاق می افتد تو نمی فهمی، حس می‌کنی یک خراش است، یک خنکایی به پوستت می‌نشیند و بعد سرخی خون که پدیدار می‌شود، می فهمی کار از کار گذشته ... نقره خانم بستگی به عمق چاک زخم دارد که تو بدانی چگونه تمشیتش کنی و روزگار بگذرانی. حالا گوشتان را بیاورید یک چیزی دم گوشتان بگویم. راستش من رد زخم بهبود یافته را بر پوست، خیلی خوشایندم است. رد بخیه و هم آمده دو لب زخم به نظر حقیر خیلی نقاشی زیبایی است بر پیکره آدمی. تو می‌توانی ببینی‌اش، نازش کنی، ببوسی‌اش و بعد به این فکر کنی که اتفاقی در زندگی تو افتاده و تو را نکشته و تو توانسته ای طی این طریق کنی و جگرخراش ترین دردها را گذرانده ای و هنوز می توانی تحمل کنی و روزگار بگذرانی.

حالا دورتان بگردم، زخم های روح و باطن آدمی نیز همین است. آن زخم ها البت توفیر بسیار دارد با زخم هایی که بر پیکر می نشیند. در زخم های روح مرمت وجود زمان بر است و گاهی دو عمر باید که یک جمله، یک خداحافظ، یک رفتن، یک داغ، از خاطره آدمی زدوده شود و دریغ از زخم های روح ...

می گویم دیده اید نقره خانم چقدر وقتی دستت را کاغذ می برد می سوزد؟ دیده اید چه جگرخراش است. الهی که هیچ وقت تجربه اش نکنید. حالا می دانید چرا این قدر می سوزد؟ چون تو توقع نداشتی و بریده، حکایت آدمی با آدمی هم همین است. اگر از آنکه توقع نداری طعنه و کنایه و لغز بشنوی با جگرت همان می کند که کاغذ با انگشت کوچک.

جان دلم نقره خانم، از من پیرمرد به شما نصیحت

زخم را کلا نباید خاراند. چه زخم روح و چه زخم تن. حقیر ملتفتم. خاراندنش خیلی کیف می دهد و آدمی خوشان خوشانش می شود، ولی زبانم لال اگر بر اثر این خاراندن باز خون بیفتد کار بیخ پیدا می کند خانم جان. به چرک بیفتد که دیگر واویلا. زخم ها را نخارانید و تن و روح را به زحمت نیندازید. زخمی که شما را نکشته غیور و مقاومتان کرده خانم جان. چه از این بهتر دورتان بگردم. خدا دیگر چه نعمتی به آدمی بدهد بهتر از شروع استوار و محکم در صبحی روشن و معطر. عاشق زخم هایتان باشید خانم جان. ضرر نمی کنید.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته نویس

*به لهجه مردم کویر بم، به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

مسافر نوشت

قصه من و قصه های مجید



عکاس و نویسنده
حمید سبحانی

گفتم می نشینم توی اتوبوس و آماده باش توی مسیر منتظر ایده می مانم، شاید خدا خواست و سوژه روایت این هفته مسافرنوشت را توی همین اتوبوس پیدا کردم.

روی صندلی نشستم و تبلتم را درآوردم و حواسم را چرخاندم به اطراف. روی یک صندلی پیرمردی نشسته بود که تسبیح دانه درشت کوتاهی داشت و تق و تق چرخاندن دانه هایش مرا یاد قصه های مجید و قسمت حفظ کردن جدول ضرب و ترس از تسبیح معلم ریاضی‌اش انداخت.

بالای صفحه یادداشت نوشتم: «معلم قصه های مجید در اتوبوس!» صندلی بغلی دو تا نوجوان نشسته بودند، یکی‌شان یک گوشی را مستقیم جلو چشمش گرفته بود و با دو تا دستش سریع بازی می‌کرد. رفیق لاغر اندامش هم که خیره به صفحه بازی او بود گفت: می دونی! می خوام تابستون روی استخون ترقوه‌ام بدم یک مار تتو کنند که انگار دورش پیچیده! رفیقش بدون اینکه چشم از صفحه گوشی برداره خندید و گفت: شب وقتی خوابی نپیچه دور گردنت خفه ات کنه! پسرک لاغر گفت: حالا تو مسخره کن! ولی به نظرم خیلی خفن میشه!

نوشتم: مار روی گردن یک مسافر! بعد تصور کردم اگر یک مسافر با یک مار دور گردنش توی اتوبوس و تاکسی و مترو باشد چه موقعیت هایی ممکن است پیش بیاید.

نوجوان لاغر زد روی شانه دوستش و گفت: پاشو پاشو باید پیاده شیم.

پسرک دیگر با یک دست زد روی پیشانی‌اش و گفت: اه شِت! گیم اور شدم. حواسم رو پرت کردی سوختم. در ضمن به جای این ایده های تخیلی فکر امتحان ریاضی امروز باش.

دوباره مجید باقربیگی در ذهنم آمد و امتحان جدول ضرب که وقتی چشمش به آن تسبیح دانه درشت و جبروت معلم ریاضی افتاد کلا مخش تعطیل شد و نتوانست پاسخ بدهد.

این دو نوجوان تقریبا هم سن مجید قصه های مجید بودند. به پیرمرد هنوز نشسته در صندلی جلو نگاه کردم که تسبیح دانه درشت کوتاهش را می چرخاند و بیرون را نگاه می‌کرد.

فکر کردم که ممکن است او هم یک معلم ریاضی بازنشسته باشد که از شاگردانش بارها جدول ضرب پرسیده است. و بعد به این فکر کردم که آیا او شانس آورده است که الان بازنشسته شده است و با نوجوانان امروزی طرف نیست، یا این دو نوجوان شانس آورده اند که معلم ریاضی‌شان ایشان نبوده است؟

فارغ از این سؤال که می‌شود مثل دیالوگ معروف نمایشنامه هملت اول یا آخرش جمله «مسئله این است» را هم اضافه کرد، من اما سوژه و موقعیت سرراست خودم را نیافتم.

*** این نوشته بهانه بسیار کوچکی است برای ادای دین به کیومرث پوراحمد که با قصه های مجید خاطره‌ساز نسل ما شد.**

کارتون شهر



مجید صالحی

در حاشیه افزایش نجومی شهریه مدارس غیر دولتی

شوخی بی‌شوخی

وام به خودیِ مدیران بانکی



طنزپرداز
مهدی محمدی

در خبرها آمده بود که بعضی مدیران بانکی به خودشان وام های کلان با سود یک درصد و با باز پرداخت ۳۶۰ ماهه، یعنی سی ساله اعطا نموده اند. به سراغ یکی از این مدیران بانکی رفتیم:

چرا شما وام های این چنینی به خودتان اختصاص می دهید؟

معلوم است هر کسی هر جایی هست، از امکانات و مزایای آنجا استفاده می کند. مثلا کسی که در کارخانه تولید آب معدنی کار می کند، هر قدر دوست داشته باشد آب می خورد. کسی هم کار به کارش ندارد که چرا این قدر آب می خوری. پس با همین استدلال نباید به وام هایی که مدیران بانک ها از بانک خودشان می گیرند، گیر داد.

آخر مازوج های جوان زیادی داریم که برای گرفتن وام می آیند و مدت ها در نوبت وام می مانند. اگر می شود این قدر راحت وام داد، پس چرا جلو پای آن ها برای وام این قدر سنگ اندازی می شود؟

ببینید بیشتر این هایی که می آیند وام بگیرند، شب عروسی خودشان دویست، سیصد تا مهمان داشته اند، ما را هم دعوت نکرده اند. ما هم می توانیم بگوییم بروند از همان ها وام بگیرند که شام خورده اند ولی این کار را نمی کنیم. فقط می گوییم برای دریافت وام صبر کنند. چه عیبی دارد که وام ازدواج یک نفر آن قدر دیر شود که همراه با وام فرزندآوری پرداخت شود. یک وام بهتر است یا دو تا وام؟

سؤال دیگر این است که چطور وام های خیلی کم بهره گرفته اید، مثلا بعضی مدیران وام با سود ناچیز یک درصد دریافت کرده اند.

یک درصد اصلا هم مبلغ کمی نیست. مثلا من دو میلیارد تومان به خودم وام دادم که یک درصدش یعنی بیست میلیون تومان. بیست میلیون تومان پول کمی است؟! اگر فکر می کنی ناچیز است که همین الان بیست میلیون تومان به من دستی بده.

به هر صورت مردم انتظار دارند که بانک ها کمک بیشتری به رفاه آن ها بکنند.

الان هم بانک ها در افزایش رفاه مؤثرند. همین آب سرد کن توی بانک را ببینید، لیوان یک بار مصرف هم کنارش هست. تا حالا شده ما به مشتری بانک بگوییم آب نخور. یا همین باد سرد توی بانک. این هم خودش یک جور کمک به رفاه مردم است.

بعضی ها هم معتقدند برخی مدیران بانکی شایسته این کار نیستند چون وام های کلان و بدون وثیقه زیادی به بعضی ها داده اند و باعث شده اند تعداد زیادی ابربدهکار بانکی در کشور داشته باشیم و منابع مالی بانک ها حیف و میل شود. می گویند برخی مدیران بانک ها، آن طور که باید از سرمایه و منابع بانک مراقبت نمی کنند.

اتفاقا من خودم خیلی مواظب بانک هستم که سرمایه هایش از بین نرود. ببینید همه این خودکارها را با اینکه خیلی کم رنگ شده اند با نخ بسته ایم.

در پایان اگر سخن دیگری هم دارید می شنویم.

خلاصه کلام اینکه نگران این وام های کلان که خودمان برمی داریم و به خودمان می دهیم نباشید. فکرش را بکنید اگر خدای ناکرده یک مدیر بانکی پیدا شود که بخواهد اختلاس کند، با خودش فکر می کند که به جای اینکه فلان مبلغ را اختلاس کند، می تواند بیاید همان را وام بگیرد. این وام های کلان به مدیر بانک موجب می شود تا اگر مدیر بانکی خواست اختلاس کند با خودش فکر کند و بگوید ولش کن، اختلاس نمی کنم وام می گیرم.

ممنون که وقتتونو به ما اختصاص دادید.

خواهش می کنم. اگر خواستید این کش پول را هم به شما اختصاص می دهم.

حکایت

گویند: شغالی، مرغی از خانه پیرزنی دزدید. پیرزن در عقب او (در پی او) نفرین کنان فریاد می کرد: ای وای مرغ دومنی مرا شغال برد. شغال از این مبالغه سخت در غضب شد و برگردانید و از غایت تعجب و غضب به پیرزن دشنام داد. در آن میان روباهی به نزد شغال رسید. گفت: چرا این قدر برافروخته‌ای؟ گفت: ببین این پیرزن چقدر دروغگو و بی انصاف است، مرغی را که یک چارک هم نمی شود دومنی خواند. روباه گفت: بده ببینم چقدر سنگین است. وقتی که گرفت روی بگریز نهاد و گفت: به پیرزن بگو: مرغ را به پای من چهار من حساب کند.

برگرفته از کتاب یادداشت های قزوینی، به کوشش ایرج افشار

بگو مرغ را به پای من ۴ من حساب کند

روایت روز

بخشندگان زندگی



روزنامه نگار
سید محمدرضا هاشمی

بهشت رضا(ع) برای من به یک سکه می ماند که یک رویش واقعیتی به نام مرگ را برایم یادآوری می کند و روی دیگرش پر است از خاطرات روزهای کودکی، فوتبال روی آسفالت داغ، کندن اخکوک و توت از درختان و آب بازی با بچه های فامیل. ما و فامیلمان یعنی عمو، دایی، عمه و خاله جمعه های زیادی از دهه ۷۰ و ۸۰ را در بهشت رضا(ع) سپری کرده ایم. کله صبح از فلکه آب سوار اتوبوس های شلوغ بنز می شدیم. بعد که می رسیدیم بساط خود را پهن می کردیم و تا بعدازظهر هرچه بازی بلد بودیم انجام می دادیم و در آخر هم با بزرگ ترها می رفتیم سرخاک درگذشتگان. رفتن ما به بهشت رضا(ع) برای تفرج حالا خیلی کمتر شده، اما چند هفته پیش به یاد آن روزها رفتیم صبح تا عصر را بهشت رضا(ع) باشیم. همین طور که داشتم خاطرات روزهای کودکی را در ذهنم مرور می کردم، به قطعه خوش آب و رنگی رسیدم که همه درگذشتگانش جوان بودند و از سال ۱۴۰۰ دفن شده بودند تا روز قبل رفتن ما. همین طور که داشتم برای درگذشتگان این قطعه غصه می خوردم دیدم نوشته قطعه «بخشندگان زندگی» تازه فهمیدم ماجرا چیست. همه خفتگان این قطعه انسان های بزرگی بودند که پس از درگذشتشان اعضای بدنشان به نیازمندان اهدا شده بود. بعد آمدم مشهد، دیدم شهرداری در اقدامی درخورتوجه به مناسبت روز ملی اهدای عضو عکس شماری از بخشندگان زندگی را در تابلوهای شهری اکران کرده است. هرچند این کار در مقابل بخشندگی آن ها بسیار کوچک است، اما می تواند قدمی مهم و ارزشمند برای فرهنگ سازی و ترویج این اقدام خداپسندانه باشد. بعدازظهر که با پسر عمویم رفتیم تا قطعه بخشندگان زندگی را به او نشان دهم، وصیت کردم که اگر خورد و جوری از دنیا رفتم که اعضای بدنم به کار خلق خدا آمد، حتما آن ها را ببخشند که شاید از من در آن دنیا دستگیری کنند. خداوند مهربان در آیه ۳۲ سوره مبارکه مائده می فرماید: «و هرکسی انسانی را از مرگ برهاند و زنده بدارد، گویی همه انسان ها را زنده داشته است.»

عکس: سیدمحمدرضا هاشمی

